

جنگ اوکراین: زمینہ ہا و ویژگیہا

حمید تقوائی

تهاجم روسیه به اوکراین از نوع جنگهای رژیم
چنجی در دوره پسا شوروی است. با یک تفاوت
مهم که این بار این تهاجم میتواند مینا و زمینه
ساز سازماندهی یک جنبش مترقی و رادیکال
ضد جنگ و ضد جنگ افروزی باشد.

ضرورت سازماندهی عملی چنین جنبشی ()
در سطح آکسیونهای خیابانی، حضور فعال در
مدیای اجتماعی، تبیین و تحلیل، روشنگری
افکار عمومی، فعلیتهای لابی ایستی، و...) در
حمایت فعال از مقاومت مردم اوکراین و علیه
تهاجم روسیه به اوکراین و شرایطی که چنین
جنگهایی را سبب میشود، شناخت دقیق و
تبیین درست جنگ اوکراین را ضروری میکند.

خصوصیات جنگ‌های رژیم چنجی

جنگ‌های رژیم چنجی سه دهه اخیر از جنگ‌های دوره قبل متفاوت اند. جنگ‌های قرن گذشته: دو جنگ جهانی، جنگ‌های استقلال طلبانه، جنگ‌های منطقه‌ای و نیابتی در جهان سوم بین دو قطب غرب و بلوک شوروی، ناشی از رقابت بین دولت‌ها و بلوک‌های امپریالیستی و تقسیم و بازتقسیم منطقه نفوذ آنها و یا علیه این قدرتها بودند.

جنگ‌های بعد از فروپاشی شوروی ادامه همین رقابتهای جهانی بین دولت‌ها و بلوک‌های سرمایه‌داری در شرایط کاملاً متفاوت ناشی از فروپاشی بلوک شوروی است. در واقع جنگ‌های این دوره،

از جنگ یوگسلاوی تا جنگ خلیج (تهاجم آمریکا در دوره بوش پدر)، تهاجم به افغانستان، تهاجم به عراق، و به شکل نیابتی جنگ داخلی در سوریه و یمن مبتنی بر سیاستها و تناقض منافع تازه ای بودند که شکست و حذف شوروی از معادلات جهانی مسبب آن بود. دولتها و نظریه پردازان طرف پیروز جنگ سرد این شرایط تازه را تحت عنوان پیروزی دموکراسی، نظم نوین جهانی، پایان تاریخ و نظریه هائی از این قبیل تئوریزه و ایده آلیزه کردند اما آنچه در این بسته بندیهای تبلیغاتی پیچیده شده بود در واقع چیزی بجز تلاش برای تثبیت هژمونی و سلطه بلامنازع رهبر کمپ پیروز جنگ سرد، یعنی بورژوازی آمریکا، بر دنیای پسا جنگ سرد نبود.

شیوه این هژمونی طلبی نمایش و به رخ کشیدن قدر قدرتی نظامی خود به دنیا بود. جنگ خلیج (۱۹۹۲)، تهاجم به افغانستان (۲۰۰۱) و تهاجم دوم به عراق (۲۰۰۳) از جمله چنین جنگ‌هایی بودند.

در این جنگ‌ها آمریکا بلامنازع بود. سیاست و هدف و نقشه جنگی را دولت آمریکا تعیین میکرد و حتی اروپا را بدنبال خود میکشید. قرار بود حاصل این جنگ‌ها تثبیت هژمونی بورژوازی آمریکا (رهبر کمپ غرب در مقابل بلوک شوروی) بعنوان ارباب و یا ژاندارم بلامنازع کل دنیا باشد. حتی پل ولفوویتس معاون وزارت دفاع آمریکا در زمان تهاجم

به افغانستان و عراق، صریحا در نظریه ای که به دکتترین ولفوویتس معروف شد و مبنای برنامه ریزی های نظامی آمریکا در سالهای ۹۹-۱۹۹۴ قرارگرفت، اعلام میکند آمریکا به عنوان تنها ابرقدرت جهان باید موقعیت اش را حفظ کند و خطر اصلی را همچنان روسیه به عنوان "بزرگترین نیروی نظامی اوراسیا و تنها نیروئی که میتواند ایالات متحده را نابود کند" میداند. این استراتژی که در ادبیات حزب ما بارها بعنوان هژمونی طلبی میلیتاریستی دولت آمریکا مورد بررسی قرار گرفته مبنای سیاست ناظر به جنگهای رژیم چنجی دولت آمریکا است.

این سیاست با به گل نشستن ماشین جنگی

آمریکا در عراق و افغانستان شکست خورد. در نتیجه این جنگها حکومت آمریکا نه تنها به یگانه قدرت برتر جهان تبدیل نشد بلکه موقعیت قبلی خود را هم از دست داد. ناکامی های سیاسی در عراق و افغانستان و در کل منطقه خاورمیانه، و بازگشت روسیه به صحنه جهانی در کنار ابر قدرت اقتصادی چین، رویای "نظم نوین" مورد نظر دکترین ولفوویتس را تماما نقش بر آب کرد.

جابجائی قطب مقابل غرب

روسیه به مدت تقریبا ۲۰ سال، از مقطع فروپاشی شوروی تا ۲۰۱۱، مقطع حمایت فعال پوتین از دولت اسد، از صحنه جهانی غایب

بود. در این دوره اسلام سیاسی و نیروهای تروریست اسلامی که خود آمریکا معمار آنها در مقابله با نفوذ شوروی در دهه هفتاد و هشتاد قرن گذشته بود، بعنوان دشمن کمپ غرب و دموکراسی غربی معرفی شدند. امپراتوری شر، لقبی که ریگان به شوروی داده بود، جای خود را به محور شر، شامل ایران و کره شمالی و عراق، داد.

از سوی دیگر در شرایط بهم ریختگی بالانس قدرت جهانی و باصطلاح "فضای باز سیاسی" بعد از فروپاشی شوروی، نیروهای اتنیکی، ناسیونالیستی، و قومی و مذهبی در اروپای شرقی، جمهوریهای آسیائی شوروی سابق، در کشورهای شمال آفریقا و بویژه در خاورمیانه

بجلو رانده شده و میداندار شدند.

در یوگسلاوی این نیروها بجان یکدیگر افتادند و سرانجام پس از یک جنگ بی سابقه همسایه کشی، هر یک کشور اتنیکی خود را ساخت. در خاورمیانه نیز پس از جنگ خلیج و سپس تهاجم نظامی به افغانستان و عراق بدنبال یازده سپتامبر، نیروهای اسلامی بجلو رانده شدند و مقابل آمریکا و متحدین غربی اش صف بستند. اما حتی در این دوره غیاب شوروی نیز جهان یکپارچه و بری از جنگ و تهاجم نظامی نبود. تروریسم میلیتاریستی آمریکا و تروریسم اسلامی دو قطب دنیا در دوره بیست ساله "بی نظمی نوین جهانی" پسا شوروی بودند.

اما باید توجه داشت که نیروهای اسلامی و جنبش اسلام سیاسی در خود مانعی بر سر راه توسعه طلبی های قطب غرب محسوب نمیشدند. هدف استراتژیک آمریکا از علم کردن و حمله به "محور شر" همچنان قدرتمندی نظامی طرف پیروز جنگ سرد در برابر روسیه ای بود که "بزرگترین نیروی نظامی اوراسیا و تنها نیروئی که میتواند ایالات متحده را نابود کند" محسوب میشد. کمپ غرب و ناتو نه تنها برای قدرتمندی خود، بلکه برای توجیه بقای خود در دوره ای که کمپ شرق محو شده بود به چنین دشمنی نیاز داشت.

در این دوره جنگ تروریستها توده مردم کشورهای مورد هجوم قرار گرفته، حضور

و تأثیری بر روند تحولات نداشتند. در برابر ارتش مهاجم اساساً نیروهای مذهبی، قومی و اثنیکی فعال و میداندار میشدند که نه تنها مردم قربانی این جنگها را نمایندگی نمیکردند بلکه خود عامل از هم گسیختن شیرازه جامعه بودند. دولتهای مورد هجوم قرار گرفته نیز دیکتاتوریهای سرکوبگری بودند که پایگاهی در جامعه خود نداشتند.

غیاب نیروی مردم در تحولات دوره جنگ تروریستها، با جنبش اشغال در غرب و انقلابات بهار عرب در شرق پایان میرسد. غول خفته ای که منصور حکمت در نوشته دنیا بعد از یازده سپتامبر عامل نهائی تعیین تکلیف جنگ تروریستها میداندار میشود و بمیدان می

آید. انقلابات موسوم به بهار عرب و جنبش اشغال در غرب در واقع جهان متمدن را در برابر تروریسم اسلامی و تروریسم میلیتاریستی غرب نمایندگی میکنند.

در همین مقطع است که دولت روسیه، که به زعامت پوتین به تازگی دوره نقاهت بعد از فروپاشی دیوار برلین را پشت سر گذاشته است، به صحنه خاورمیانه باز میگردد. اهرمها و ابزار بازگشت او اساسا نیروها و دولتهای اسلامی ای هستند که در آخرین سالهای جنگ سرد بوسیله خود بلوک غرب در منطقه شکل گرفته و سپس در اثر هجوم ناکام آمریکا به منطقه بجلو رانده شده اند. حمایت فعال از جمهوری اسلامی و حمایت از بشار اسد در مقابله با

جنبشی که با الهام از انقلابات بهار عرب در سوریه شکل گرفته است و سپس دخالت فعال در جنگ داخلی آن کشور به نفع اسد، عرصه ها و اهرمهای تازه احیای نفوذ منطقه ای روسیه است. اکنون بدنبال ناکامی استراتژی هژمونی طلبی میلیتاریستی آمریکا، روسیه با اتکا بر ارتجاعی ترین نیروهای پسمانده جنگ تروریستی سیاست احیای نفوذ خود در منطقه را به پیش میبرد. خرس زخم خورده روسیه دوباره قد راست کرد است.

بازگشت به دوران برژنف

در خود روسیه این تحولات منطقه ای مقارن است با بازگشت از دوران فضای باز سیاسی

دوره گورباچف - یلتسین به روسیه برژنفی.
پوتین در راس الیگارشلی مالی ای که بی شباهت
به بیت رهبری و مافیای سران سپاه و بسیج
نیست، کنترل تمام عیار رسانه ها را در دست
میگیرد و با تغییر قانون اساسی عملاً به رئیس
جمهور مادام العمر روسیه تبدیل میشود. به این
ترتیب گلاسنوست حتی در گفتمان هم کنار
گذاشته شده و پرسترویکا به سلطه الیگارشلی
مافیائی پرو پوتینی بر اقتصاد روسیه ترجمه
میشود.

از نظر ایدئولوژیک نیز پوتین پرچم عظمت
طلبی روس را بلند میکند و مورد حمایت
نیروهای راست افراطی در غرب، از حزب لوپن
در فرانسه تا نئونازی های آلمان و حتی ترامپ

و جناح راست حزب جمهوریخواه در آمریکا قرار میگیرد. چپ لوناتیک اروپا که هویتش ضد آمریکائی گری در لباس ضدیت با امپریالیسم است نیز در کنار پوتین است. به این ترتیب پوتین که بارها فروپاشی شوروی را بدترین رخداد قرن بیستم نامیده است، با تغییر لباس از "کمونیسم روسی" به عظمت طلبی روس، به مظهر شوروی برژنفی تبدیل میشود و راست افراطی و چپ لوناتیک غرب را با خود همراه میکند. یک درصدهای عظمت طلب روسیه بعد از دوران "تحقیر آمیز" گورباچف و یلتسین، در صحنه سیاست داخلی و جهانی نماینده شایسته ای یافته اند.

روسیه و مساله ناتو و اتحادیه اروپا

به گفته جورج رابرتسون، وزیر دفاع سابق حزب کارگر که مابین سال‌های ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۳ رهبری ناتو را بر عهده داشت پوتین در اولین نشست آنها "به صراحت اعلام کرده بود که می‌خواهد روسیه بخشی از اروپای غربی باشد."
رابرتسون می‌گوید پوتین از او پرسیده است "چه زمانی ما را برای پیوستن به ناتو دعوت می‌کنی؟" پوتین در همان دوره همچنین خواهان عضویت در اتحادیه اروپا میشود.

غرب با این تقاضاها مخالفت میکند. برخی از تحلیلگران این را ناشی از اشتباه سیاستمداران غربی که باعث شده است پوتین به مواضع امروزیش سوق پیدا کند میدانند. امانه اشتباهی

در کار است و نه مواضع و سیاست‌ها پوتین و مشخصا حمله جاری به اوکراین حاصل این "اشتباهات" است. پوتین حاصل عظمت طلبی روس است و نه آنطور که برخی از نظریه پردازان پروروس اظهار میکنند زاده سیاست‌های بلوک غرب. میگویند غرب میتواند با طرحی نظیر طرح مارشال که آمریکا بعد از جنگ دوم برای احیای اقتصادی طرف شکست خورده در دستور گذاشت، روسیه را به کمپ خود بپذیرد. فراموش میکنند که یک دلیل اصلی سرمایه گذاری آمریکا برای جبران خرابی های جنگ جهانی دوم در کشورهای اروپائی مقابله با بسط نفوذ شوروی آن زمان بود که خود طرف پیروز جنگ با آلمان محسوب میشد. در شرایط امروز روسیه طرف شکست خورده

است و دغدغه و استراتژی اعلام شده آمریکا همانطور که گفته شد جلوگیری از سر بلند کردن مجدد روسیه است و نه ادغام آن در کمپ غرب. غرب با تقاضاهای پوتین موافقت نمیکند چون نمیخواهد طرف شکست خورده در جنگ سرد را، نه از لحاظ سیاسی و نه اقتصادی، در غنائم جنگی شریک کند.

بسط نفوذ ناتو به اروپای شرقی، علیرغم اینکه قبلا به گورباچف قول داده بودند صورت نخواهد گرفت، و نادیده گرفتن تمایل اولیه دولت پوتین برای پیوستن به ناتو و اتحادیه اروپا، ناشی از همین سیاست ممانعت از احیای قدرت طرف شکست خورده جنگ سرد است. پذیرش اقمار شوروی سابق به ناتو و اتحادیه

اروپا نیز در واقع تلاش برای خارج کردن شرق اروپا از حیطه نفوذ اقتصادی و سیاسی روسیه و منضم کردن آن به منطقه نفوذ طرف پیروز جنگ سرد بود.

رویه دیگر و مکمل این خودداری بورژوازی غرب از پذیرش طرف شکست خورده جنگ سرد به کلوپ خود، تلاش بورژوازی عظمت طلب روس برای بسط نفوذ و قدرت خود نه در همراهی با غرب بلکه با عرض اندام در مقابل کمپ غرب بود. الحاق کریمه و بدنبال آن و در مقیاسی بمراتب تعرضی تر حمله به اوکراین، اولین تلاشهای تقابل روسیه با غرب در عرصه اروپاست.

ویژگیهای جنگ اوکراین

با توجه به این شرایط تهاجم روسیه به اوکراین با ویژگیهایی مشخص میشود که با تهاجمهای کمپ غرب در سه دهه گذشته متفاوت است.

اولا حمله به اوکراین بدنبال الحاق کریمه در ۲۰۱۴ اولین تعرض روسیه در عرصه اروپا است. این به نوعی ورود روسیه به کلوپ جنگهای هژمونی طلبانه کمپ آمریکا است آن هم آن نه در خاورمیانه یا کشورهای جهان سومی، بلکه در دل اروپا، در منطقه ای که حوزه نفوذ مستقیم کمپ غرب محسوب میشود. علت وهدف این تهاجم بر خلاف جنگهای رژیم چنجی غرب، نه بسط نفوذ طرف پیروز جنگ

سرد، بلکه احیای قدرت طرف شکست خورده است.

ثانیا اینجا ما شاهد تهاجم یک حکومت دیکتاتور سرکوبگر به یک دموکراسی متعارف نوع پارلمانی هستیم. هیچ یک از دولتهای روسیه و چین و امارشان نظیر دولت اسد و جمهوری اسلامی بر دموکراسی پارلمانی و آزادی احزاب و رسانه ها و اعتراضات، در همان حد لیبرالی متعارف در اروپای غربی، متکی نیستند. روسیه امروز نیز، مانند روسیه تزاری، از لحاظ سیاسی عقب مانده ترین کشور اروپائی است.

ثالثا گرایش عمومی مردم اوکراین و کلا اروپای

شرقی روی آوری به غرب است و نه بازگشت به روسیه ای که همان شرایط دوران برژنف را نمایندگی میکند. نیروی مهاجم به اوکراین گذشته ای را نمایندگی میکند که مردم اوکراین فی الحال با آن تعیین تکلیف کرده اند. ازینرو از نظر سیاسی روسیه این جنگ را قبل از شروع آن باخته است.

رابعا بر خلاف جنگهای قبلی این بار اکثر دولتها و نهادهای بین المللی و رسانه ها علیه نیروی مهاجم موضع گرفته اند. روسیه و متحدینش از مهندسی افکار جهانی ناتوان اند و ماشین تبلیغی پوتین فقط به داخل روسیه محدود است.

خامسا در عراق و افغانستان و سوریه دولتها و نیروها فوق ارتجاعی اسلامی میداندار مقابله با نیروهای مهاجم بودند اما در جنگ جاری این نیروها در کمپ طرف مهاجم قرار دارند. اینجا بر خلاف جنگهای رژیم چنجی نوع آمریکا، این مردم اوکراین هستند که فعالانه به مقابله با جنگ برخاسته اند. این مهمترین تفاوت شرایط حاضر با جنگهای تهاجمی کمپ غرب در دهه های گذشته است.

مقابله مردم اوکراین با نیروهای مهاجم حتی در شهرهای محاصره شده و به تصرف درآمده مثل خرسون و خارکف و ماریوپول، صف بستن جلوی تانکها و نفربرهای روسی، بازگشت بیش از ۶۰ هزار از اوکراینی ها ساکن خارج به کشورشان و

عزیمت بیش از ۲۰ هزار شهروندان کشورهای دیگر به اوکراین برای مقابله با ارتش مهاجم، همه نشانه بمیدان آمدن توده مردم است. در کشورهای دیگر نیز جنبش ضد جنگ در حال گسترش است. بویژه در روسیه جنبش ضد جنگ در بیش از ۵۰ شهر و با دستگیری بیش از ۱۳ هزار نفر، با طومار تعرضی بیش از ۷۰۰۰ نفر دانشمند و نویسنده علمی روسی علیه پوتین و تهاجم نظامی اش به اوکراین، ابعاد بی سابقه ای یافته است.

حامیان صریح و یا خجول پوتین به حضور جریانات راست و نژاد پرست ضد روسی در دفاع از دولت اوکراین اشاره میکنند اما نیروی عمده و تعیین کننده در جنبش مقاومت

مردم اوکراین، و کشورهای دیگر نیروهای راست نیستند. برعکس، احزاب و گرایشات راسیستی در غرب و در خود روسیه و حتی در شرق اوکراین در کمپ پوتین جای گرفته اند. در مقاومت مردم اوکراین نه تنها تفرقه و تنشهای قومی و راسیستی به چشم نمیخورد، بلکه تهاجم روسیه باعث اتحاد و یکپارچگی بی نظیری در میان مردم شده است.

زمینه های رشد و پیشروی جنبش ضد جنگ

این ویژگیها توده مردم جهان را قادر میکند نه تنها علیه جنگ جاری بلکه علیه شرایط جهانی ای که مسبب چنین جنگهایی است بمیدان بیاید. خواست آتش بس فوری و قطع بیدرنگ

جنگ و خروج نیروهای روسیه از اوکراین در کنار حمایت همه جانبه از مقاومت مردم اوکراین در برابر ارتش اشغالگر، اولین هدف جنبش جهانی علیه جنگ است. این جنبش میتواند با اعمال فشار جهانی نه تنها علیه دولت پوتین بلکه علیه دول غربی نیز دولتها را وادار کند برای آتش بس و قطع فوری جنگ اقدام کنند و هر چه زودتر به توافق برسند. هر ساعت ادامه جنگ به معنای کشتار و خانه خرابی بیشتر مردم اوکراین است. جنبش ضد جنگ باید با صدای بلند اعلام کند که قطع این جنایت بر هر نوع مصلحت و هدف و مانور و تانگوی سیاسی بین دولتها پیشی میگیرد.

اما جنبش ضد جنگ جاری این پتانسیل را

دارد که از این خواسته‌های فوری فراتر برود. اکنون مساله احتمال پیوستن اوکراین به ناتو که یک علت و بهانه اساسی روسیه در حمله به اوکراین است، تهدیدات اتمی پوتین، و حمله ارتش روسیه به نیروگاه‌های اتمی که باز کابوس جنگ اتمی را در دنیا زنده کرده است، مقابله با پیمانهای نظامی و تسلیحات اتمی را نیز ضروری و امکان‌پذیر کرده است. خواست لغو ناتو، پیمان نظامی ای که بعد از فروپاشی شوروی صرفاً به بازوی بسط نفوذ آمریکا و کمپ غرب بدل شده و خواست خلع سلاح اتمی همه دولت‌ها که یک خواست همیشگی توده مردم بوده است، میتواند و باید بر پرچم جنبش ضد جنگ نوشته شود.

وقت آنست که جهان متمدن در برابر توحش
و جنایت یک درصدیها یکپارچه بمیدان بیاید
و مهر خود را بر روند تحولات بکوبد.

۹ مارس ۲۰۲۲

وب سایت:

www.wpiran.org

تماس با حزب:

پیامگیر تلگرام: **wpi_tamas@**

و یا با ارسال پیام به شماره

۰۰۴۶۷۰۰۴۴۷۴۲۵

از طریق سیگنال، واتساپ و تلگرام و اینستاگرام